

فلسفه

پدیدار شناسی چیست؟

دکتر محمدرضا ریخته‌گران

چکیده:

در فلسفه جدید مغرب زمین اصطلاح پدیدارشناسی (فنومنولوژی) بیش از همه یادآور مکتب فکری ادموند هوسرل فیلسوف آلمانی و استاد مارتین هایدگر است. "فنومن" با توجه به ریشه یونانی آن، فضای نیستای، به Phainesthai معنای ظهور کردن و جلوه نمودن، آن چیزی است که ظهور پیدا کرده و پدیدار آمده است. هوسرل به دنبال توصیف فرایندی بود که در آن حقیقت و ذات اشیاء نزد آگاهی ظهور پیدا می‌کند و پدیدار می‌شود. از اصطلاحات مهم مکتب پدیدارشناسی یکی حیث التفاتی آگاهی است که مراد از آن حیثیت ذات اضافه بودن آگاهی است: آگاهی همواره آگاهی از چیزی است. دیگر تعلیق حکم (اپوخه)، در پرانتز گذاردن و تحویل (ردوکسیون) و شهود ذوات است. برای رسیدن به شهود ذوات باید وجود خارجی عالم را در پرانتز بگذاریم و حکم به وجود آن را معلق (اپوخه) بداریم.



پروہش گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

هوسرل در پدیدارشناسی خود در صدد آن برمی آید تا اساس و پایه استواری برای همه دانشها خصوصاً فلسفه فراهم آورد. مراد او از پدیدار شناسی فلسفه‌ای بود که همچون علم بر اصولی کاملاً متیقن استوار باشد.

اصولی کاملاً متیقن استوار باشد. اما چنین فلسفه‌ای هنوز صورت حصول پیدا نکرده و حوزه فلسفه صرفاً محل تفرقه آراء و تفاوت نظریات بود و بالتجیحه نمی توانست مبنای استواری برای علوم مختلف فراهم آورد. پس همه این فلسفه‌ها را می‌بایست به کناری نهاد و فقط به عین اشیاء توجه کرد و این است مراد هوسرل از تاویلی (reduction) که در حوزه فلسفه می‌بایست صورت پذیرد. در این تأویل با کنار نهادن همه نظام‌های فلسفی و با روی آوردن به عین اشیاء می‌بایست در صدد دستیابی به معرفتی برآمد که در آن حجیت و سندیت هیچ اندیشه فلسفی از پیش پذیرفته نشده و نسبت به هیچ چیز از پیش داوری نمی‌شود. بلکه صرفاً حکم عقل در تشخیص حقیقت معتبر گرفته می‌شود. در نیل به این معرفت از هرگونه سبق ذهن و باصطلاح پیش داوری در تفکر پرهیز می‌شود و صرفاً برآنچه که کاملاً یقینی و از هر حیث تردید ناپذیر است، توجه می‌شود. این سخنان بیش از هر چیز یادآور تفکر دکارت است. در واقع

اصطلاح پدیدار شناسی از زمان ایمانوئل کانت و حتی کمی قبل از او کم و بیش در فلسفه به کار می‌رفته است. اما مبنای اشتهار آن بیش از هر چیز کتاب معروف هگل، یعنی «پدیدارشناسی روان»، است. معهداً امروز وقتی این اصطلاح را بکار می‌برند، در اکثر موارد پدیدارشناسی ادموند هوسرل فیلسوف آلمانی را مراد می‌کنند. هوسرل (متوفی در سال ۱۹۳۸) در جوانی شاگرد ارسطو شناس بزرگ دوران فرانکز برنتانو بوده و نزد او با منطق آشنا شده است. برنتانو نویسنده کتاب بسیار مهمی است تحت عنوان «در باب معانی متعدد موجود در فلسفه ارسطو»، کتابی که در سیر فکری متفکر بزرگ معاصر آلمان، مارتین هیدگر، تأثیر بسیار داشته است. خود هیدگر در شرح حالی که از خود نوشته به چگونگی این تأثیر اشاره کرده است.

هوسرل در پدیدارشناسی خود در صدد آن برمی آید تا اساس و پایه استواری برای همه دانشها خصوصاً فلسفه فراهم آورد. مراد او از پدیدار شناسی فلسفه‌ای بود که همچون علم بر

پدیدارشناسی در حقیقت نوعی علم به ذات است زیرا اگر قرار است همه چیز بر بداهت یقینی و امور ضروری استوار باشد تنها بر ذوات و حیث ماهوی اشیاء اعتماد باید کرد.

است. یعنی سیر از امر ناضروری (ممکن) به ضروری. سیر از ممکن و غیر ذاتی به فرد بالذات. برای رسیدن به این مقصود است که هوسرل تأویل پدیدارشناسی را مطرح می‌کند. در این تأویل که خود مشتمل بر تأویل‌های دیگر هم هست، شخص به «من محض» pure ego یا موضوعیت نفسانی استعلایی transcendental subjectivity می‌رسد که با بداهتی یقینی (و نه قطعی) بر ذهن او آشکار می‌شود. این تأویل بسته به اینکه در آن، به آنچه در پرناتز گذارده شده توجه کنیم، و یا به آنچه بر آگاهی ظاهر و پدیدار می‌شود، دو صورت مختلف پیدا می‌کند.

پدیدارشناسی در حقیقت نوعی علم به ذات است زیرا اگر قرار است همه چیز بر بداهت یقینی و امور ضروری استوار باشد تنها بر ذوات و حیث ماهوی اشیاء اعتماد باید کرد. اما چگونه می‌توان به شهود ذات رسید؟ آیا شهود ذات ممکن است؟ اصلاً شهود ذات چه نسبتی با شهود حسی دارد؟ در تاریخ فلسفه، پیروان اصالت عقل و اصالت تجربه هر کدام در باب امکان شهود حسی و عقلی، نظری ابراز

هوسرل در میان متفکران گذشته بیش از همه به دکارت توجه می‌کند. اما هوسرل از دکارت چه آموخته است؟ شاید اصلی‌ترین نکته‌ای که هوسرل از دکارت آموخته استوار ساختن علم بر پایه بداهتی evidence است که در تجربه شهودی فاعل شناسایی برای ذهن عیان و ظاهر می‌شود. این بداهت «یقینی» apodictic است و با بداهت «قطعی» assertoric فرق دارد؛ زیرا بداهت قطعی صرفاً ناظر بر موجود بودن اشیاء یا به بیان دیگر، ناظر بر حیث وقوعی آنهاست. پیداست که در این نوع بداهت امکان تشکیک منتفی نیست. اما در بداهت یقینی هر گونه تشکیک خالی از وجه و بی‌محل است؛ زیرا در این نوع بداهت علم به اموری حاصل می‌شود که شک در آنها مطلقاً ناممکن است. در حقیقت این نوع بداهت از لوازم ذات اشیاء و امور است و نه از اوصاف و عوارض وجود خارجی آنها. بهر تقدیر، فلسفه اگر بخواهد صورت علم به خود گیرد و برای همیشه و همه کس معتبر باشد باید صرفاً بر بداهت یقینی (و نه قطعی) استوار باشد. همه پدیدارشناسی طلب سیر از بداهت قطعی به بداهت یقینی

کرده‌اند. اصحاب مذهب اصالت تجربه (آمپریست‌ها) شهود را حسی گرفتند. ایمانوئل کانت آمپریست نیست ولی او نیز در نقد اول خود همین قول را اظهار کرد و گفت ما در مرتبه حس استعلایی شهود حسی داریم اما شهود عقلی نداریم، و فیلسوفانی هم مثل دکارت قائل به شهود عقلی شده و در عین حال منکر امکان شهود حسی بودند. اما هوسرل معتقد شد که هر دو قسم شهود ممکن است. منتها بین این دو شهود، تراخی و فاصله نیست، بلکه در همان حال که نفس به ادراک حسی از عالم می‌رسد، دیده‌ذات بین نفس ما نیز ذوات را می‌بیند و ما به «متعلقات شهودهای داده شده اولی» می‌رسیم. چنانکه در علم ریاضی نیز، با شهودهای عقلی سروکار داریم. یعنی گفتارها و افکار ما در حوزه ریاضیات ناظر بر اشکال واقعی factual ترسیم شده بر تابلو نیست، بلکه ناظر بر شهود از حقیقت و ذات essence آن اشکال است. این حکم که «مجموع زوایای یک مثلث دو قائمه است» ناظر بر ذاتِ مثلث است. اما ذاتِ مثلث را از کجا آوردیم؟ از آنچه که مستقیماً به آگاهی ما داده می‌شود و نزد آن ظهور پیدا می‌کند. بنابراین، دو دسته علوم، بر این دو دسته شهود استوار می‌شود: ۱- علوم تجربی که متعلقات آن اشیاء و امور واقعی است

و مؤسس بر شهود حسی است ۲- علوم ماهوی eidetic مثل ریاضیات، منطق و فلسفه که بر شهود ذوات استوار است. اما اگر بخواهیم به مرتبه ذات «اسانس» برویم، باید از وجود خارجی factual چیزها صرف‌نظر کنیم و آن را اعتبار نکنیم؛ یعنی وجود خارجی عالم را در پراگماتر بگذاریم. (در پراگماتر گذاشتن وجود خارجی عالم (bracketing) از اصطلاحات مهم پدیدار شناسی است). فی المثل، تعریف ریاضی مثلث، ناظر به آن چیزی است که در آگاهی من است و بدین معنا هیچ مثلی در عالم وجود ندارد، چون وجود خارجی اشیاء عالم مبتنی بر تصورات عقلی و باصطلاح آیدتیک نیست. اگر بخواهیم به ذات اشیاء مثلاً ذات چوب، سیب و... توجه کنیم باید ببینیم آن‌ها چطور مستقیماً بر آگاهی ما ظاهر شده است. اگر قرار است حکمت بر جا بماند و ما کماکان از حقایق و ذوات اشیاء سخن بگوییم و در بحران متافیزیک گرفتار نشویم، باید که اشیاء واقعی مثلاً سیب خارجی را کنار بگذاریم؛ زیرا ذات آن چیزی است که مستقیماً به آگاهی داده می‌شود و احکام ذات غیر از احکام وجود خارجی است. پس باید بین ماهیت و وجود تفکیک کنیم. در اینجا هوسرل به مغایرت مفهومی وجود و ماهیت توجه دارد. این توجه از کجا پیدا شده؟

از طریق توماس آکوئینی، آلبرت کبیر و آثار فیلسوفان مسلمان که در آنها مغایرت مفهومی وجود با ماهیت مبرهن شده بود.

گفتیم اگر می‌خواهیم به ذات برسیم باید ببینیم آنچه که مستقیماً به آگاهی ما داده شده چیست؟ یعنی به «متعلقات» شهودهای عقلی‌مان توجه کنیم و ببینیم چه چیز در دیده عقل ذات بین ما فارغ از وجود خارجی اشیا ظهور کرده است. برای حصول این مقصود باید وجود خارجی عالم را اعتبار نکنیم و حکم به وجود آن را معلق بداریم. این تعلیق وجود خارجی عالم را «اپوخه» (epoche) (تعلیق) می‌نامند، یعنی از صدور حکمی که ناظر بر وجود خارجی اشیا باشد صرف‌نظر می‌کنیم و یک فرایند «تأویل» یا «تحویل» reduction را در پیش می‌گیریم و از صدور احکام خارجی مربوط به وجود صرف‌نظر می‌کنیم. عالم را در پرانتز می‌گذاریم. همه اینها برای این است تا به شهود ذات برسیم، برای رسیدن به ذات، باید ذات از شائبه وجود خارجی خالی باشد. چرا این طور است؟ چون وجود خارجی factual شأن آیدتیک و ذاتی ندارد و صرف شهود حسی است. برای شهود ذات باید به آنچه مستقیماً به آگاهی داده میشود توجه کنیم.

حال عالم معلق است، چه باقی می‌ماند؟ ما،

آگاهی ما و آنچه به آگاهی ما داده شده باقی می‌ماند. تا اینجا نیمه راه است، نیمه راهی که ما را با جنبه عینی objective شناخت آشنا می‌کند. تحویلی که تا اینجا صورت می‌گیرد ناظر بر جنبه عینی شناسایی است. یعنی آنچه الان به ذهن ما داده شده مثلاً یک سیب یا یک چیز خارجی است و یا یک دین، یک شعر یا اثر هنری است. این جنبه ابژکتیور را جنبه «نوماتییک» می‌گوییم. لفظ noematic از nous به معنی عقل گرفته شده است. جنبه noematic و جنبه objective شناسایی با هم در ارتباطند؛ یعنی جنبه نوماتییک «شناسایی»، جنبه «ابژکتیو» شناخت را تدارک می‌بیند.

تا همین جا هوسرل نشان داده که فیلسوف دقیق است، اینکه گفته ما وجود خارجی اشیا عالم را در پرانتز می‌گذاریم و نیز «ماهیات» صرفاً متعلقات شهودهای داده شده است. یعنی ذات فقط متعلقات داده شده‌ای است که ما با آن سر و کار داریم، و نیز اینکه احکام وجود را از احکام ماهیت تفکیک کرده، جلگی نشان از دقت نظر و باریک بینی او دارد. اما، هوسرل، یک تحویل reduction دیگری را مطرح میکند که بسیار مهم است و آنجاست که اصل پدیدارشناسی آشکار می‌شود. این تحویل، «تحویل پدیدارشناسی استعلایی»

phenomenological transcendental reduction است. این چه تحویلی است؟ یک وقت ما عالم را از وجهه نظر طبیعی مراد میکنیم؛ یعنی ممکن است آن چه مستقیماً به آگاهی داده شده ما را تحت تأثیر روانی قرار داده باشد و ما یک تأثیر روانی از آن داشته باشیم. یعنی ممکن است علم، صرفاً تکلیف نفس ما باشد به کیفیتی و ما در این تکلیف نفس گرفتار شویم. اگر می‌خواهیم به حقیقت محض برسیم حتی تکلیف نفس به کیفیت را هم باید کنار بگذاریم و بشویم ناظر بی طرف. هوسرل در این باره مثالی میزند: فرض کنید بچه‌ای را تشبیه کنند و او ناراحت و خشمگین شود. به طور طبیعی خشم او شعله‌ور میشود و در واقع او در پیشگاه خشمش حاضر است. در این تکلیف نفس به کیفیت خشم او خودش را می‌فهمد و ادراک می‌کند، بدون اینکه متوجه باشد، خشم او داعی و انگیزنده است به اینکه بگوید: پدر و مادر تبعیض قایل هستند، حق با من است و... اما پشت همه این حرفها چیست؟ تا اینجا، ظهور خشم اوست، حکم نیست، مادام که در دام خشم گرفتار است نمی‌تواند بفهمد مسأله چیست؟ اما یک دفعه برای او هوشیاری عجیبی حاصل می‌شود و از خود می‌پرسد اصلاً من کیستم؟ و تأمل را آغاز میکند. تأمل در خودش، تأمل در نفس که آغاز این reduction است. چه چیز را در خود می‌یابد؟ برای اولین

بار می‌فهمد که خشم دارد، خشمگین است، «هین که من خشمگین هستم» آغاز آن فهم درست است. «شاید پدرم حق داشته باشد»، «شاید خودم هم بچه‌ام را دعوا کنم». در این شرایط وضع و موقف شخص تغییر می‌کند.

«تحویل پدیدار شناسی استعلایی» یعنی اطلاق تحویل بر نفس و بر «افعال آگاهی». اینجا تحویل استعلایی پدیدار شناختی، جنبه ذهنی subjective به خود می‌گیرد. تحویل قبلی (تحویل طبیعی)، جنبه نونماتیک و «ابژکتیو» به خود گرفت. اما اینجا (در تحویل استعلایی) به خود عقل و جنبه نوئتیکی noetic یعنی، به خود کارکرد، مکانیسم و کارکردهای function قوای ادراکی خود توجه می‌کنیم. می‌پرسیم من چه کسی هستم؟ من هستم که زمین را از آسمان، سیب را از هلو و... جدا میکنم. اگر من نبودم آن وقت هیچ چیز از چیز دیگر متمایز نمی‌شد، منم که معنا می‌بخشم، معنا بخش منم. اینجا است که پدیدارشناسی به نوعی «خویش‌شناسی» egology مبدل می‌شود و پیداست که برای نیل به خویش‌شناسی، می‌بایست آن را از خلال من انضمامی و وجود جزئی و مشخص خویش، یعنی اگرستانس، دریافت کرد.

حال دیگر با این سخنان به مرکز اگرستانسبالیسم ژان پل سارتر رسیده‌ایم. در تفکر ژان پل سارتر حاصل و باقیانده همه

هیدگر به این نکته توجه میکند که در پدیدارشناسی هوسرل، عالم از حیث ظهورش بر آگاهی ما مطرح است؛ یعنی عالم ظهوری است بر آگاهی ما. آگاهی نیز شرط این ظهور است.

زیرا با وجود اوست که ظهوری که از آن تعبیر به «عالم» می‌کنیم، پدید می‌آید. در حقیقت جایگاه آدمی و منزلت او آنجا Da است که وجود sein را ظاهر کند Da- sein. به همین جهت هیدگر از نحوه وجود آدمی تعبیر به «دازاین» کرده است. وصف ذاتی دازاین، اگزیستانس است. یعنی آدمی در مقام ذات، اگر بتوان چنین تعبیری کرد، سیرکننده است و لطیفه وجود او، لطیفه سیاریه است.

گه می‌کشدسوی خوشان، گه می‌کشد بانا خوشان یا بشکند یا بگذرد کشتی در این گرداها می‌بینیم چگونه راهی که هوسرل آغاز کرده با عزل نظر از وجود خارجی عالم، و توجه به ظهوری که بر آگاهی دست می‌دهد و از آنجا روی آوردن به خود آگاهی به عنوان شرط ظهور و بالاخره توجه به وجود انضمامی انسان، یعنی اگزیستانس، چگونه به فلسفه‌های اگزیستانس منتهی می‌شود. حاصل اینکه همه فیلسوفان اگزیستانس در قرن بیستم شاگردان معنوی هوسرل بوده و در مباحث خود به آراء او توجه کرده‌اند.

تاویل‌های پدیدارشناسانه، وجود نفسه soi است که به عنوان من استعلایی، عالم و آدم و مبدأ آن‌ها را وضع می‌کند و وجود بی‌تعیین و خام و به بیان خود سارتر، مهووع و فی‌نفسه را در ظهور و جلوه‌گری می‌آورد. در نظر سارتر مصدر همه تمایزات در عالم انسان است. اوست که با وجود خود، در پُری وجود فی‌نفسه رخنه افکنده و با همین رخنه، زمین را از آسمان و بد را از خوب ممتاز کرده است.

از طرف دیگر تفکر متفکر بزرگ آلمانی مارتین هیدگر است که به طریق دیگر از پدیدارشناسی هوسرل استفاده کرده است. هیدگر به این نکته توجه میکند که در پدیدارشناسی هوسرل، عالم از حیث ظهورش بر آگاهی ما مطرح است؛ یعنی عالم ظهوری است بر آگاهی ما. آگاهی نیز شرط این ظهور است. یعنی با آگاهی ماست که سرآورده ظهور بر پا می‌ایستد و با وجود آدمی است که حقیقت وجود جلوه کرده است.

چو آدم را فرستادیم بیرون

جمال خویش بر صحرا نهادیم

از این جهت، آدمی موجود یگانه‌ای است.

